

توفان

ارگان مرکزی حزب کار ایران

دوره ششم - سال اول
شماره ۶ - مهر ۱۳۷۹ - سپتامبر ۲۰۰۰

کدام قانون محترم است

جامعه مدنی آقای خاتمی که بر احترام بر قانون و قانون گرائی مبتنی بود، مدت‌ها در سخنرانی‌های وی و جنبش اصلاح طلبی تبلیغ شد. خاتمی قانون را در مقابل خودسری و گردنکشی و قلیچماقی قرار داده بود. جناح راست سستی در مقابل این تهاجم فرهنگی که در میان مردم نیز وجاهت داشت به مواضع تدافعی در افتاده بود. ولی آنها بیکار ننشستند، مجالس برپا کردند، مشاوره کردند و باین نتیجه رسیدند که در کنار داغ و درفش دیروزی باید به همان اسلحه‌های متوسل شوند که اصلاح طلبان از آن سود می‌جستند و این همان اسلحه قانون بود. اگر احترام به قوانین لازم است و مردم باید از آن قوانین تبعیت کنند چه بهتر که داغ و درفش کثی و خود سری از طریق مجلس پنجم جنبه قانونی به خود بگیرد. از این جهت بود که حاکمیت در "جمهوری" اسلامی به تصویب زشت‌ترین قوانین در مجلس دست زد و نقض حقوق مردم را قانونیت بخشید. حال پاسداران و کمیته‌چی‌ها و قوای سرکوب نظام به نام قانون به سرکوب مردم مشغولند.

اکنون که مجلس ششم بر سر کار است ظاهراً قصد دارد برخی از این قوانین را اگر از صافی شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام بگذرد طوری عوض کند که دیگر آن شکل قلدرمآبی سابق را نداشته باشد. چه از آن در آید هنوز معلوم نیست.

مشکلی که در جامعه ما پدید آمده یک مشکل حقوقی نبوده است که حال باید حقوقدانان به حل آن متوسل گردند و موانع را از سر راه بردارند. رژیم جمهوری اسلامی چون فقط به بقاء خود

ادامه در صفحه ۴

انحلال مجلس نقطه عطف پایان توهمات

جناح بود، باین امر رهبر گردن گذارد و به آن نمایندگانی که که هنوز باور نمی‌کردند که چه اتفاقی افتاده است که رهبر جمهوری اسلامی خود جلو افتاده در صفحه ۲

رهبر نظام جمهوری اسلامی نامه‌ای به مجلس شورای اسلامی نوشت و از ریاست مجلس خواست که طرح اصلاح مطبوعات را از دستور مذاکرات مجلس خارج کند. کروی رئیس مجلس که محصول مصالحه بین دو

با احمد شاملو دیداری تازه کنیم!

در صفحات ۶ تا ۹

امر راهگشا

درک خرده بورژوازی از تاریخ مبارزه طبقاتی و محدودیت فکری و ناتوانی در تحلیل پدیده‌های اجتماعی، تبلیغ ایدئولوژی مسالمت آمیز و تسلیم طلبی، خواری و خفت و نوکرمشی در مقابل تقویت روحیه انقلابی توده‌ها برای مقاومت در مقابل ستم و قلدری و زورگوئی و استعمار و استثمار، در فضا حاکم شد.

دلپس به شعبده‌بازی پارلماناریسم بورژوازی بجای افشاء ماهیت طبقاتی آن، تحریف ماهیت طبقاتی دموکراسی و جا زدن "دموکراسی ناب" در تئوری و اعمال شدید دیکتاتوری طبقاتی در عمل جای واقعیات مبارزات مردم را گرفت.

امروز ما در جهان و ایران با یک جریان قدرتمند اپورتونیزم روبرو هستیم که همان فرزندان خلف انترناسیونال دوم هستند و میخواهند با چسبیدن به ظاهر مارکسیسم خصلت انقلابی آنرا حذف کرده و بدور بیافکنند.

این نوع شیوه مبارزه بورژوازی علیه مارکسیسم امر تازه‌ای نیست و تا زمانیکه رهبران پرولتاریا در مقابل این منجلاب اپورتونیزم سدی ایجاد نکنند این گندآب به حرکت خود تا استقرار بربریت سرمایه‌داری در جهان و نابودی بشریت ادامه خواهد داشت. لنین برای نخستین بار مصمم شد که به این وضعیت ننگین خاتمه بدهد. ادامه در صفحه ۵

وقتی سردرگمی و پراکنندگی بر همه جا حاکم است باید در فکر آن بود که آن کلید مناسب حل معضلات را یافت و بر محور آن تبلیغات خود را استوار ساخت. این تبلیغات چون بر اساس تحلیل درست استوار است دیر یا زود در روند زنده مبارزه طبقاتی جای خود را باز کرده و صحت خود را به اثبات می‌رساند.

اکنون دوران نسبتاً آرام تکامل سرمایه‌داری است. سوسیالیسم که با غضب قدرت توسط رویزیونیزم در شوروی حاکم شد و با تکامل خود به سوسیال امپریالیسم و گنبدیدگی خویش در هم فروپاشید، موجی از افسردگی میان هوادارن راه آزادی طبقه کارگر ببار آورد. مارکسیست لنینیستها که زوال سوسیال امپریالیسم شوروی را در خطوط اساسی آن پیش بینی می‌کردند، و نسبت به این مرکز بزرگ ضد انقلاب جهانی توهمی نداشتند از این درهم شکستن شگفت زده نشدند و به صحت نظریات آموزگاران مارکسیسم بیشتر پی بردند. لیکن این شکست برای بسیار از فریب خوردگان رویزیونیزم چه نوع خروشجفی و چه نوع "سه دنیائی" آن با یاس و سرخوردگی توام بود. این بود که مداحی شکل‌های علنی مبارزه، پلورالیسم، تمجید از سرمایه‌داری "دموکرات"، جامعه مدنی سرمایه‌داری، مخالفت با دیکتاتوری پرولتاریا و لنینیسم، مخالفت با حزب طبقه کارگر و با قهر انقلابی و لجن پاشی به گذشته جنبش افتخار آمیز کمونیستی جهان و ایران با

نوشتاروی پس از مرگ پینوشه

تا این بار با سلب مصونیت به نهادینه شدن دموکراسی در شیلی تظاهر کند، مردم و طبقه کارگر را فریب دهد و سلطه طبقه مصلح حاکمه را برای ده‌ها سال دیگر با این مانور تبلیغاتی تضمین و تامین نماید. ولی سلب مصونیت در مورد یک پیرمرد ۸۴ ساله که یک پایش

ادامه در صفحه ۴

پینوشه سلب مصونیت شد. نه از این جهت که نیروهای دست راستی نظر خود را تغییر داده‌اند بلکه از این جهت که فشار افکار عمومی زیاده‌تر از آن است که بتوان آنرا نادیده گرفت. تشخیص مصلحت رژیم شیلی این کار را ایجاب می‌کند. سلب مصونیت از پینوشه ادامه سیاست سرکوب قدیمی هیات حاکمه شیلی است

سرنگون باد رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی

انحلال مجلس نقطه عطف پایان توهمات

که پیروزی در مجلس پایان کار نیست، آغاز کار نیز نخواهد بود. آنها باید خود را برای یک قهر توده‌ای گسترده آماده کنند و با زبان خشونت با خشونت پاسخ گویند. مردم باید به ایجاد هسته‌های مخفی و بنای تشکیلات پنهانی دست بزنند و از این راه، راه سرنگونی این رژیم ضد بشری را فراهم آورند. هر چه مردم بیشتر فریب سروشها، سحابی‌ها، یزدیها، کرویها، خوئیها، خلخالها، توده‌ایها، اکثریتها، کنفرانس برلینی‌ها را بخورند قربانیان بیشتری برای رسیدن به پیروزی دردناک به دامان مام ایران تقدیم خواهند کرد. بیماری عفونی را باید یکبار درمان کرد و جان بیمار را نجات داد، با قرص مسکن فقط مرگ بیمار تسریع می‌گردد. پائی را که قانقار یا گرفته باید قطع کرد تا زمانی که این بیماری به تمام بدن سرایت نکرده است. در این جا باید نظام جمهوری اسلامی را برافکنند تا جان ایران نجات پیدا کند. از این بعد البته در جناح اصلاح طلبان نیز تفرقه خواهد افتاد، برخی که در راه خود از پیگیری بیشتری برخوردارند، ناچاراً و در عمل بدرستی شعار سرنگونی این رژیم فاسدی خواهند برد و برخی دیگر در کنار هیات حاکمه باقی می‌مانند، آقای کروی و دوستانش راه خود را در همکاری با محافظه انتخاب کردند و خاتمی فعلاً فرار را بر قرار ترجیح داده است. محافظه کاران با اعزام گروههای چماق‌دار به در مجلس و تهدید به قتل اصلاح طلبان پیگیری می‌خواهد آن اقلیت مقاوم را نیز در هم شکنند. سرانجام اسلام عزیز نتوانست بازی دروغین پارلمانتاریسم بورژوازی را تحمل کند. این بازی برای ممالکی است که در آنجا مقاومت مردم کم، جنبش فرو خشکیده وضع اقتصادی خوب و مرتجعین قدرتمند بر سر کار و با اعتماد بنفس فراوان حکومت می‌کنند. برای ممالک فلک زده‌ای نظیر ما که مقاومت مردم رو بافزایش است این بازیها را نمی‌شود در آورد که نفع حاکمیت تمام نخواهد شد.

درسهای انحلال مجلس بسیار آموزنده است، هم برای مردم و هم برای اصلاح طلبان و در آینده بسیار سوزنده برای محافظه کاران خواهد بود. مردم ایران باید از این افسارگسیخته‌ها که دارند راه نجات مردم را بخود آنها یاد می‌دهند متشکر باشند. قهر و فقط قهر مردمی است که باین بساط خاتمه می‌دهد.

بر کمونیستهای ایران است که بدور پرچم مارکسیسم لنینیسم جمع گردند و این تنها بدیل مناسب و صحیح را در جامعه ایران تقویت کنند تا حزب ما قادر شود با جلب اعتماد مردم بر راس جنبش اصلاحات واقعی و عمیق که از سرنگونی این رژیم می‌گذرد قرار بگیرد. این وظیفه کمونیستهای مارکسیست لنینیست است.

نیست و آن اینکه با تکیه بر مردم مخالفت خود را آشکارا با من اعلام کند. وی می‌خواهد که اصلاح طلبان میان وی و مردم یکی را انتخاب کنند. خامنه‌ای اصلاح طلبان را در مقابل عملی انجام شده قرار داده و از آنها خواهان تسلیم بلا شرط است. یا آنها باید مطیع خامنه‌ای شوند و از اصلاحات دست بشویند و یا باید بر وی بشورند که آنوقت خود را در زمان تعطیل دانشگاهها برای یک سرکوب کامل آماده کرده‌اند.

این تصمیم خامنه‌ای نقطه عطفی در حرکت اصلاح طلبان و نقطه عطفی در توهمات مردم نسبت به حرکت اصلاح طلبانه است. خامنه‌ای با این کار خود که نمایندگی از جانب محافظه کاران و یا تجار محترم و متدین بازار صورت می‌گیرد، انحلال مجلس شورای اسلامی را اعلام کرده است. وی به نمایندگان منتخب مردم در دوره ششم اخطار کرد که فکر نکنید با کسب اکثریت می‌توانید بر نظام حاکم شوید، نظام پارلمان نیست، نظام ارتش، سازمان امنیت، دستگاههای انتظامی، لباس شخصی‌ها، دادگاهها هستند. ماشین دولتی قوه قهریه و دستگاه سرکوب است و آنرا ما در دست داریم. در همه دنیا پارلمانها خیمه شب بازی دموکراسی و برای فریب مردمند. خامنه‌ای به بهترین وجه تائید روشنی بر صحت نظریات کمونیستها گذارد که همواره در مورد پارلمان حقایق را به مردم می‌گفتند. خامنه‌ای آنرا در عمل با ثبات رسانید.

مجلس دوره ششم باید تسلیم محافظه کاران گردد علیرغم اینکه اکثریت آراء را دارد. در این جا اقلیت بر اکثریت آنهم بنحو پرده برافزوده‌ای حکومت میکند.

مجلس ششم که بخش بزرگی از مردم چشم امید خود را بدان بسته بودند که شاید بتوانند از رژیم امتیازاتی بگیرند به فرمان خامنه‌ای عملاً منحل شده است. نمایندگان این مجلس مسلوب‌الاراده‌اند و حق آب خوردن نیز ندارند. اینکه خامنه‌ای با این عجله همه پرده‌های شرم و حیا را بدور می‌اندازد و هل من مبارز طلبان بیدان می‌آید و فکر خشم مردم را نمی‌کند حاکی از تاثیر عظیم مطبوعات در روشنگری افکار و ترس وی از ادامه این وضع است که به بسیج بیشتر مردم منجر می‌شود. حال فقط باید با چنگ و دندان حکومت کرد. انحلال مجلس ششم شکست جنبش اصلاح طلبانه در ایران است و نشان میدهد که مصلحان رژیم اصلاحات را تا بدان حد بر می‌تابند که به گوشه قیای آنها برنخورند. اصلاحات ظاهری و بدون محتوا. حال نیروهای انقلابی با عرصه جدیدی از مبارزه روبرو می‌شوند. مردم در تجربه عملی خود همانگونه که حزب ما پیشگویی کرده بود، قدم بقدم به ناکارائی راهی که برگزیده‌اند پی می‌برند. آنها می‌بینند

رهبر نظام جمهوری اسلامی نامه‌ای به مجلس شورای اسلامی نوشت و از ریاست مجلس خواست که طرح اصلاح مطبوعات را از دستور مذاکرات مجلس خارج کند. کروی رئیس مجلس که محصول مصالحه بین دو جناح بود، باین امر رهبر گردن گذارد و به آن نمایندگان که که هنوز باور نمی‌کردند که چه اتفاقی افتاده است که رهبر جمهوری اسلامی خود جلو افتاده تا به برخی دهنه زند و جار و جنجال می‌کردند و اقدام رهبر را غیر قانونی تلقی می‌نمودند اخطار کرد که معنی ولایت مطلقه فقیه را بفهمند. ولایت فقیه یعنی این که ولی فقیه قادر به انجام هر کاری می‌باشد. این امر خلاف قانون نیست، عین قانون است. ولایت فقیه یعنی همین. خامنه‌ای در نامه‌اش خطاب به کروی آورد:

...جناب حجت‌الاسلام آقای کروی ریاست محترم مجلس شورای اسلامی و حضرات نمایندگان محترم.

با سلام و تحیات مطبوعات کشور سازنده افکار عمومی و جهت دهنده همت و اراده مردمند، اگر دشمنان اسلام و انقلاب و نظام اسلامی مطبوعات را در دست گیرند یا در آن نفوذ کنند، خطر بزرگی امنیت، وحدت و ایمان مردم را تهدید خواهد کرد و اینجانب سکوت خود و دیگر دست اندرکاران را در این امر حیاتی جایز نمی‌دانم.

قانون کنونی تا حدودی توانسته است مانع از بروز این آفت بزرگ شود و تفسیر آن و امثال آنچه در کمیسیون مجلس پیش بینی شده مشروع و به مصلحت کشور و نظام نیست.

سید علی خامنه‌ای "

این نامه خامنه‌ای واقعه بزرگی است که نمیتوان براحتی از کنار آن گذشت. نه از آن جهت که بحث را بر سر قانونی بودن اختیارات رهبر و غیر قانونی بودن عمل قانونی وی بکشانیم. این کار را ما به اصلاح طلبان و حقوقدانان واگذار می‌کنیم.

این اقدام خامنه‌ای در درجه اول اعلان جنگ است با هرکس که پائی در رقوم دارد. وی میگوید که این من هستم که مصلحت رژیم را تشخیص می‌دهم و تعیین میکنم چه و چگونه باید بگذرد. هرکس با من مخالف است با کل نظام مخالف است و برای مخالفت با من زین پس نمی‌تواند به بندهای قانونی و یا اجرای قانون توسل جوید، برای وی یک راه بیشتر باقی

مبارزه برای دموکراسی از مبارزه با امپریالیسم و ارتجاع جدا نیست

به یاد زندانیان گروگان سیاسی که "نه" گفتند و رژیم سفاک جمهوری اسلامی پس از نوشیدن جام زهر "آستی با عراق از دم تیغ انتقامش گذراند.

خاتمی و قتل عام زندانیان سیاسی

به جز جلسه صحبت رئیس جمهور با سر دبیران روزنامه‌ها که در آن آقای خاتمی خواسته بود که مطبوعات بیش از پیش حساسیت‌های موجود در جامعه را رعایت کنند و بکوشند از دامن زدن به التهاب پرهیز کنند، در جلسه‌ای نیز که قبل از نوروز به دعوت وزیر ارشاد تشکیل شده بود، علی ریعی به نمایندگی از سوی شورای امنیت ملی و رئیس جمهور چنین خواهسته‌ای را با مدیران مسئول روزنامه‌ها در میان گذاشته بود و حتی موضوعاتی را که شورای امنیت به صلاح نمی‌دانست که مطبوعات گرد آن بگردند (در نظر گرفتن تعلقات مذهبی در جامعه، حفظ حرمت روحانیت، نپرداختن به قتل‌هایی بجز چهار قتل رسماً پذیرفته شده، تعمیم دادن پروژه قتلها به سالهای قبل از ۱۳۷۶، بحث در باره وضعیت زندانها قبل از سال ۱۳۶۸ و ...) بر شمرده بود. حتی دو هفته نامه صبح خیر داد که تعطیلی قبل از عید روزنامه آریا به دستور رئیس جمهور صورت گرفته است و در توضیح ادعای خود از قول منابع موثق نوشت: دستور توقیف آریا "به دنبال درج مصاحبه سردبیر ایران فردا در آریا صورت گرفت که فراز مهم آن چنین بود: به نظر من راه حل اصلی حل این پرونده (قتلهای مشکوک) رفتن به گذشته باز کردن پرونده اعدام وسیع زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ است که باید تمامی کسانی که در آن پرونده مشارکت داشتند در اولین قدم برکنار و خانه نشین شوند" به نوشته صبح، که سپس روزنامه‌های جوان و کیهان نیز آن را نقل کردند موضوع مورد اشاره در روزنامه آریا به حکم امام خمینی، پس از عملیات مرصاد اشاره داشت که "به مسئولان ابلاغ کردند زندانیان محارب و منافقی را که همچنان بر موضع محاربه با نظام و همراهی با منافقین پافشاری می‌کنند، طبق احکام شرعی به اعدام محکوم نمایند. به نوشته صبح این حکم در شرایطی اجراء و صادر شد که آقای خاتمی، رئیس جمهور، سمت معاونت فرهنگی ستاد فرماندهی کل قوا را بر عهده داشت و با جدیت از حکم امام حمایت کرده بود". (نقل از نشریه پیام امروز شماره ۳۹ اردیبهشت ۱۳۷۹)

اطلاعیه

به مناسبت دوازدهمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی

دوازدهمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی فرا می‌رسد. سخن بر سر هزاران زندانی سیاسی است که در شهریور ۶۷ به فرمان خمینی جلاد و دار و دسته تبهکارش در بیدادگاه‌های چند دقیقه‌ای به جوخه‌های مرگ سپرده شدند. در واقع این عمل فاشیستی و بربرمنشانه با تصمیم بلندپایه‌ترین مقامات رژیم جمهوری اسلامی طراحی و به اجرا درآمد. بدین خاطر مجموعه حاکمیت و همه جناح‌های آن اعم از راست سنتی و اصلاح طلب در این کشتار فاجعه‌بار مسئول‌اند و باید در دادگاه خلق محاکمه شده و به سزای اعمالشان برسند. همه این شیادان، از رفسنجانی و خامنه‌ای گرفته تا نوری و لاریجانی و خاتمی و خلخالی و گنجی و حجاریان و... در قتل عام زندانی سیاسی متحد عمل کرده و به وظایف شرعی و ضدانقلابی خود جامه عمل پوشیدند. آن‌ها چنین کردند، زیرا بقای رژیم پوسیده و رو به احتضار جمهوری اسلامی را جز از طریق سرکوب خونین و ایجاد جو وحشت و ارباب ممکن نمی‌دیدند.

اکنون عده‌ای از همان قماش که خود نیز در این قتل عام دست داشتند، خواب‌نما شده و از "اصلاحات و جامعه مدنی و دیالوگ تمدن‌ها" سخن می‌گویند، از لغت "مرگ" نیز بیزارند. "آزاده و صلح‌جو" شده‌اند، مردم را به آرامش دعوت می‌کنند و آن‌ها را از خشونت و انتقام برحذر می‌دارند. شک نیست، در سخنان این جنایت‌کاران ترس و وحشت از انقلاب مردم و تشویق روشنفکران به سازش و مسالمت کاملاً روشن است. اصطلاح طلبان مدنی خواه اسلامی و در رأس آن خاتمی طالب آن چنان گشایش سیاسی هستند که سخن از محاکمه آمرین و عاملین قتل عام زندانیان سیاسی شهریور ۶۷ نرود. آن‌ها نمی‌خواهند جانورانی نظیر حاج داوودها، رفسنجانی‌ها، خلخالی‌ها، خامنه‌ای‌ها، یزدی‌ها، کروی‌ها و... محاکمه شوند، زیرا محاکمه این جنایت‌کاران، محاکمه کل نظام اسلامی است و اصلاح طلبان خود نیز بخشی از بیکره همین نظام‌اند.

اکنون موج نارضایتی مردم رو به افزایش است و همه جناح‌های رژیم بنا بر ماهیت ارتجاعی خود از مردم می‌ترسند و می‌خواهند با شگردهای مختلف جلوی حرکت توده‌ها را سد کنند. لیکن انقلاب و نیروی لایزال کارگران و زحمتکشان را با هیچ سلاحی و از همه مهمتر با سلاح ترور و کشتار نمی‌توان در هم شکست. مردم دربند ایران به مبارزات عادلانه خود تا سرنگونی رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی و استقرار آزادی و دموکراسی ادامه داده و آرام نخواهند گرفت. مردم ایران فاجعه شهریور ۶۷ را فراموش نخواهند کرد و مسببین آن را هرگز نخواهند بخشید.

گرامی باد خاطره جانباختگان زندانیان سیاسی
آزادی بی قید و شرط زندانیان سیاسی
سرنگون باد رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی

حزب کار ایران (توفان)

۲۸ مرداد ۱۳۷۹

گرامی باد خاطره پرشور به خون افتادگان زندانی سیاسی در شهریور ماه ۱۳۶۷

کدام قانون...

می‌اندیشد و نه به رفاه و آسایش عموم مردم در پی تصویب قوانینی است که فقط این جنبه کار را تقویت کند و به استبداد مذهبی رنگ قانونی بدهد و دهان مخالفین را ببندد.

طبیعی است اگر توازن قدرت مجلس دوره ششم به دلیل ارعاب و یا تطمیع تغییر کند باز می‌توان قوانین ارتجاعی از تصویب آن گذراند که بر وفق مراد حاکمیت باشد. البته اصلاح طلبان که انتظار این بدل را نداشتند با افتادن به دست اندازهای اولیه به زبان آمده و طرح می‌کنند که این قوانین باید با مضامینی به تصویب برسد که بیانگر خواست عمومی باشد و این خواست عمومی را اکثریت نمایندگان مجلس دوره ششم بیان می‌کنند. آنها با جامعه قانونگرا موافقت و از احترام به قانون نیز سخن می‌رانند ولی مدعیند که آن قوانینی را میخواهند که مردم طالب آنند. طبیعتاً تنها قوانینی محترم و قابل اجراست که حافظ منافع توده‌های مردم باشد و نه ناقض خواستها و حقوق آنها که در آن صورت بربریت را به هیئت تمدن آراسته‌ایم. ولی اصلاح طلبان که حال به این شیوه استدلال متکی می‌گردند، تکلیف خود را با شورای نگهبان و اساس ولایت فقیه و جدائی دین از دولت روشن نمی‌کنند. زیرا مردم خواهان آزادی وجدان‌اند. آنها شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت را نمی‌خواهند و از ولی امر مسلمین متفرقند. پس چرا در این موارد خواستهای مردم مورد توجه قرار نمی‌گیرد. اساس روشن است در نزاع میان جناح دو حاکمیت، جناح اصلاح طلبان بیشتر نیاز دارد که برای گرفتن امتیازاتی از طرف مقابل به طور مشروط به نیرو و خواست مردم تکیه کند. اینکه چه کسی نیاز و خواست مردم را چگونه تفسیر می‌کند و برای مردم صلاح می‌داند در مجمع تشخیص مصلحت جناح اصلاح طلبان تعیین می‌شود.

طبیعی است به مصداق از خرس موئی کندن غنیمت است، از هر عقب نشینی راستهای سنتی باید سود جست ولی نباید فراموش کرد که اساس جمهوری اسلامی که رژیم مذهبی است بر نقض حقوق انسان، بر نقض حیثیت انسان، بر تحقیر بشر استوار است. فقط با سرنگونی این رژیم است که می‌توان زمینه تصمیم مستقل مردم را فراهم آورد. آن وقت است که قوانینی که از اراده و خواست اکثریت مردم فلاکت زده ما منشاء می‌گیرد قابل احترام و اجراست. و به قول رفیق تقی ارنی تنها قانونی محترم است که حافظ منافع توده باشد.

پینوشه...

لب گور است و مطابق قانون شیلی افراد بالاتر از ۷۰ سال عملاً از مجازات معاف می‌شوند فقط برای تسکین افکار عمومی است. تازه محاکمه وی اگر محاکمه‌ای در کار باشد حداقل شش سال بطول می‌انجامد که سن وی را به نود می‌رساند و یک انسان نود ساله را که دهها سال حقوق بشر را و حشیانه لگدمال کرده و خون انسانها را مکیده است بر مبنای احترام به همان حقوق بشر نمی‌شود به زندان انداخت. این طنز تاریخ است. احترام به حقوق بشر برای تبرئه یک جانی، همدست سرمایه‌داری، دوست هیتلر، نیکسون، جانسون، سوهارتو، ویدلا، مک کارتی، محمد رضا شاه، اشرف پهلوی.

ولی اسناد منتشر شده در مورد این عجزه مورد احترام و این خدمتگذار جهان سرمایه‌داری چه می‌گویند؟

سالمات خانواده‌های مفقودین دوران پینوشه جنبشی را برای یافتن و پیگیری سرنوشت بستگان خود بوجود آورده‌اند، فشار افکار عمومی و شقاوت و بیرحمی طبقات حاکمه در شیلی تا بر جنایات دوران دیکتاتوری عریان پینوشه پرده فراموشی بیافکنند با شکست کامل روبرو شده است. دموکراسی بعد از پینوشه که ساخته و پرداخته همان طبقات حاکمه است ناچار است برای جلب اعتماد مردم گامهای نیمه کاره‌ای بردارد تا بطور کلی در این عمر کوتاه خود بی‌اعتبار نگردد. آنها به شکنجه‌گران و زندانبانان و مسئولین در کشتار و سرکوبیهای آن دوران اعلان کرده‌اند که حاضرند برای کشف و بازگویی حقیقت امان نامه بدهند. دادگاههای شیلی قصد دارند با دادن امان نامه به شکنجه‌گران و مسئولان کشتار دوران حکومت پینوشه از راز قتل‌های زنجیره‌ای در شیلی پرده بردارند. همین امر ساده به آنجا منجر شده که یک کشیش به صدا در آید و فاش سازد که رژیم پینوشه مخالفین خود را با ناوگان جنگی ارتش شیلی بدریا می‌فرستاده و در این ناوگان با تزریق آمپول بیهوشی به زندانیان سیاسی برای ممانعت از مقاومت آنها، آنها را با موادی آلوده می‌ساختند که که اشتهاى کوسه‌ماهیها را برانگیزد و آنوقت آنها را بدریا می‌افکندند. چند هزار انقلابی شیلی را بدون کوچکترین اثری با این روش سازمانیافته از بین برده‌اند. ارتش در خدمت آدمکشی. ارتشی که ماهیت آنرا به مردم طور دیگری جلوه می‌دهند و وانمود می‌کنند که گویا برای حفاظت از مرزهای میهن است. در کنار این جنایت تکان دهنده مانند جمهوری اسلامی که خون زندانیان

سیاسی محکوم به مرگ را گرفته و سپس آنها را اعدام می‌کرد، آنها نیز کمونیستها را به قتل رسانده و از کلیه و قلب و سایر اندامهای آنها برای پیوند اعضا پولدارها در بیمارستانهای شیلی استفاده می‌کردند. اعضاء بدن کمونیستها، یدکی‌های اندامهای سرمایه‌داران بودند. اکنون راز این جنایات بیش‌رمانه برملا شده است و آن عده از مسئولین که هنوز زنده‌اند به فاشگویی مشغولند تا جان خود را نجات دهند. برای ما کمونیستها توحش سرمایه‌داری روشن بود و روشن هست. ما هرگز به دروغ بزرگ دموکراسی سرمایه‌داری اعتقادی نداشته و در پس آن دیکتاتوری بورژوازی را می‌دیدیم، ولی امروز حداقل روشن است که سخن نباید بر سر محاکمه شخص پینوشه قاتل، رهبر کودتاجی و محمد رضا شاه شیلی باشد، در اینجا سخن بر سر محاکمه نظام سرمایه‌داری است که پینوشه‌ها در آستین خود می‌پروراند، بزرگ می‌کند، چاقو بدستشان می‌دهد و پس از اعمال جنایت چهره آنها را آرایش کرده و بعنوان "کبیر" به خاک می‌کند. تمامی نظم سرمایه‌داری آمریکا و اروپا، همه دیکتاتورهای نظامی آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا از انجام این جنایات با خیر بودند و لب از لب باز نمی‌کردند. کشتن کمونیستها در آنجائی که خطری از جانب آنها حکومت را تهدید کند مجاز است. مجمع تشخیص مصلحت نظام سرمایه‌داری سازمانهای امنیتی و اطلاعاتی خود را بکار می‌گیرند تا در پاکسازی کمونیستها و ایجاد کشتارگاههای پنهان مملو از اجساد انقلابیون، همه تلاشهای "انسانی" خود را بکار برند. رسانه‌ای گروهی امپریالیستی از ایرانی گرفته تا آمریکائی در توجیه جنایات پینوشه قلمفرسائی می‌کنند و میکوشند از وی یک ناجی بشریت در آمریکای جنوبی بسازند. امروز باید تمامیت این نظام را محاکمه کرد. محاکمه فرد پینوشه آنهم بصورت ظاهری و بدون مجازات لازم که با تاکتیک کش دادن حساب شده، بدست آمده است فقط برای فریب افکار عمومی و تسکین مردم شیلی است، پینوشه یعنی نقض آشکار حقوق بشر، یعنی فریب افکار عمومی، یعنی کشتار دستجمعی به وحشیانه‌ترین وضع، یعنی شکنجه انسانها، یعنی تجاوز به زنان، یعنی تظاهر به دموکراسی، یعنی نظام سرمایه‌داری با جامعه باز، یعنی برخورد نظام سرمایه‌داری با دشمنان عدالتخواه و آزادیخواه خویش. معلوم است که همه دست اندرکاران جهان سرمایه‌داری از این جنایات با خیر بوده‌اند و ذره ذره دستهایشان رو می‌شود.

"تنها قانونی محترم است که حافظ منافع توده‌ها باشد"

امر راهگشا...

دهد. وی بر اساس تحلیل صحیح از شرایط مشخص زمان و مکان، با ارزیابی روشن و دیالکتیکی از تضادهای داخلی و جهانی دیکتاتوری پرولتاریا را پس از تجربه کمون پاریس در روسیه مستقر ساخت. وی نقطه پایانی به یک دوران طولانی نفوذ متعفن ابوتونیستها بر جنبش کارگری گذارد. پیروزی انقلاب اکتبر، درهم شکسته شدن نظام جهانی استعمار کهن و امپراتوری امپریالیستهای فرتوت گذشته، نقطه آغازی برای ساختمان جامعه‌ای بود که تا آن روز در تاریخ بشریت نظیر نداشت. این پیروزی را خلقهای جهان مدیون نظریات لنین هستند که بنام لنینیسم در تاریخ مبارزه طبقاتی پرولتاریا به ثبت رسیده است. این پیروزی را پرولتاریای جهان مدیون رهبری حزب خود یعنی حزب طبقه کارگر است که در میدانهای بزرگ خنکهای بزرگ طبقاتی رهبری ارتش بزرگ پرولتاریا و سایر زحمتکشان را بدست گرفت و به پیش برد. حزب بلشویکها بود که قادر شد این مبارزه را به پیروزی برساند و ساختمان عظیم سوسیالیسم را پیروزمندانه برای یک دوره طولانی تاریخی در شوروی بنا نهاد. پرولتاریا بدون حزب هیچ است، این امر را حتی آخوندها نیز فهمیده‌اند و با کینه و نفرت و توحش بی‌نظیری علیه تشکلهای کمونیستی پیش می‌روند زیرا واقف‌اند که وحدت سرمنشاء قدرت و قدرت عامل پیروزی است.

لنینیسم عصاره مارکسیسم در دوران امپریالیسم و غلبه اپورتونیسم بر جنبش کارگری است. لنینیسم آن داروی معجزه‌آسایی است که آزمون خود را در عمل داده و اثباتش را بر نابودی میکروب اپورتونیسم به اثبات رسانده است. لنینیسم کلید درک تحولات گذشته و حال جنبش کمونیستی جهانی است. لنینیسم دست‌آورد حدود صد سال مبارزه طبقاتی است. لنینیسم علم است و باید آنرا آموخت و به آن مانند علم برخورد کرد. هیچ انسان عاقلی برای آموزش علوم شخصاً از صفر شروع نکرده و به کشف مجدد قانونمندیهای موجود و یا اختراع فرمولهای آن نمی‌پردازد. قانون هندسی فیثاغورث و یا جاذبه عمومی نیوتون و اصل تنوع انواع چارلز داروین یکبار برای همیشه به اثبات رسیده و دست‌آورد بشریت هستند. انسانها باید آنها را بیاموزند و مبنای کار خویش برای تکامل بعدی قرار دهند. فقط نهیلیستها، پوچگرایان به نفی همه چیز مشغولند و استواری هر چه هست را مورد تردید قرار می‌دهند. لنینیسم این دست‌آورد مبارزه طبقاتی است. تکامل مارکسیسم است. لنینیسم مارکسیسم دگم را بدور انداخت و آنرا بر شرایط نوین جامعه تطبیق داد. بازگشت به مارکس و سپس به فویرباخ و هگل برای یافتن فصل مشترک همکاری، بردن مردم به مفاک

تاریکی است که از همان روز نخست با روحیه یاس و دلمشغولی صورت می‌گیرد. هرگز انقلابی نیست. تئوری بافی برای وقت تلف کردن آتی است.

مبنای هر حرکت درستی در شرایط کنونی پذیرش لنینیسم است. لنینیسم آن مشعلی است که راه تاریک کنونی را روشن می‌کند. باید لنینیسم را از زیر گندآب رویزونیسم و اپورتونیسم بیرون کشید و به نیروی توده‌ای بدل کرد. آنکس که هنوز بدنال چراغ موشی می‌گردد و برای وحدت "کمونیستها" صرفاً به پذیرش "مانیفست حزب کمونیست" پناه می‌برد که قرائتهای من‌دراوردی و انتزاعی و ضد تجربی از آن را نیز مسلماً مجاز می‌داند، از هم اکنون نقش منفی‌اش در وحدت دادن به جنبش کمونیستی معلوم است. وحدت فقط می‌تواند بر محور روشن لنینیسم صورت گیرد. و در این وحدت جانی برای رویزونیسم، تروتسکیسم، کائوتسکیسم که همه از مسبین سردرگمی کنونی در جنبش کمونیستی ایران هستند، نیست. وحدت باید بر اساس مرزبندیهای روشن صورت گیرد. بدون این مرزبندیها، مبارزه روشن ممکن نیست. سردرگمی در اندیشه به سردرگمی در عمل و کار مبارزه می‌انجامد. این چنین تشکلی هنرش فقط در اشاعه تفرقه و پراکندگی است زیرا موفق است نظریات نادرست را با پوشش کمونیستی به نحو وسیعتری پخش کند. این تشکل منحرف فقط می‌تواند انحراف خود را تبلیغ کند. حزب طبقه کارگر از درون این جریانات ضد کمونیستی و خرده بورژوازی هرگز زاده نخواهد شد. حزب به پرچم روشن نیاز دارد تا در درون جنبش راهگشا و رهبر مبارزات مردم باشد. آنها را از سردرگمی برهاند و نه آنکه سردرگمی خود را به آنها منتقل کند. آن جریانات اپورتونیستی، تروتسکیستی، کائوتسکیستی که نه واقعیت وجودی امپریالیسم را می‌پذیرند و با تکیه صرف به واژه سرمایه‌داری گریبان خود را از تحلیل مشخص از شرایط تکامل سرمایه‌داری رها کرده و انقلاب را بدور می‌اندازند، و یا انقلاب اکتبر و دست‌آوردهای آنرا رد می‌کنند و برای "کرنسکی" دل می‌سوزانند. به امکان ساختمان سوسیالیسم اعتقادی ندارند و بر جفای استالین نسبت به هیتلر دل می‌سوزانند کمونیست نیستند، ضد کمونیست‌اند و باید برای روشن کردن بزرگراه کمونیست این جریانات را افشاء کرد و کمونیستهای صدیقی را که فریب آنها و تبلیغات امپریالیستی را خورده‌اند جلب نمود. هر راه دیگری که بجز مبارزه برای رسیدن به وحدت و روشنی بخشیدن بر آن صورت گیرد، وحدتی گنبدیده، غیر دیالکتیکی و منجر به شکست قطعی خواهد بود. نتایج این راه‌دها بار آرموده شده از هم اکنون روشن است و تشکلهائی که باز به این کژراهه می‌روند باید مسئولیت خیانت به کمونیسم را نیز بپذیرند.

استالین می‌گفت: "دو گروه مارکسیست وجود دارند، هر دوی آنها تحت لوای مارکسیسم کار می‌کنند و خود را "تمام عیار" مارکسیست می‌دانند. معذالک آنها بهیچوجه به یکدیگر شباهتی ندارند. علاوه بر این: درهٔ عریضی آنها را از هم جدا می‌کند زیرا اسلوب کار آنها در دو قطب مخالف قرار دارد.

گروه اول معمولاً به قبول ظاهری مارکسیسم و اعلام پرطمطراق آن اکتفا می‌کند. این گروه بدون اینکه قادر یا مایل باشد بکنه مارکسیسم پی ببرد و بدون اینکه قادر یا مایل باشد آنرا در زندگی اجراء نماید، اصول زنده و انقلابی مارکسیسم را بفرمولهای مرده و گنگ بدل می‌سازد. پایه فعالیت آنها تجربه و یا در نظر گرفتن کارهای عملی نیست بلکه نقل و قولهایی از مارکس است. تعلیمات و دستورات را از مشابهاات و قرینه‌سازیهای تاریخی کسب می‌نمایند نه از تجربه و تحلیل واقعیت زنده. مغایرت گفتار با کردار- اینست بیماری اساسی این گروه. یاس و عدم رضایت دائمی از سرنوشت، سرنوشتی که غالباً برای این گروه کارشکنی می‌نماید و آنها را "بور می‌کند" از اینجا سرچشمه می‌گیرد. نام این گروه منشوسیم (در روسیه)، اپورتونیسم (در اروپا) است. رفیق تیشکو (یوگوسلاوی) در کنگره لندن با ذکر اینکه این گروه بر نقطه نظر مارکسیسم نایستاده بلکه لم داده است، بطرز صائبی این گروه را توصیف نمود.

گروه دوم، بر عکس، مرکز ثقل قضایا را از قبول ظاهری مارکسیسم بمرحله عمل و اجراء آن در زندگی منتقل می‌نماید. تعیین آنچنان وسایل و طرق عملی کردن مارکسیسم که با اوضاع مناسب باشد، تغییر این طرق و وسایل هنگامیکه اوضاع تغییر میکند- اینها نکاتی است که این گروه عمدتاً توجه خود را بدان معطوف می‌دارد. این گروه دستورات و تعلیمات را از بررسی شرایط محیط کسب می‌کند نه اینکه از مشابهاات و قرینه‌سازیهای تاریخی. پایه فعالیت وی متکی بر نقل قولها و کلمات قصار نیست بلکه بر تجربه عملی است که صحت هر قدم خود را با تجربه مورد واری قرار می‌دهد، از اشتباهات خود پند می‌گیرد و ساختن زندگی نوین را بدیگران می‌آموزد. بهمین دلیل هم هست که در فعالیت این گروه گفتار با کردار مغایرت ندارد و آموزش مارکس که طبق آن مارکسیست‌ها نمی‌توانند به تعبیر جهان اکتفا نمایند و باید از آن گامی فراتر نهاده آنرا تغییر دهند، کاملاً در باره این گروه صدق می‌نماید. نام این گروه -بلشوسیم، کمونیسم است. سازماندهنده و پیشوای این گروه و.ای. لنین است.

حزب کار ایران (توفان) در این جبهه گام می‌گذارد.

زنده باد اترناسیونالیسم پرولتری!

یادگاری جاودانه چگون کوه

(یادی دوباره از شاعر گرانقدر فقید احمد شاملو)

هر چه در مورد احمد شاملو بنویسیم و بگوئیم کم گفته و کم نوشته ایم. نمی توان تصمیم به نگارش در باره وی گرفت و دانست که از کجا باید آغازیدن.

از اشعارش، نوشته هایش، گزارش هایش، نمایشنامه هایش، رمان هایش، ترجمه هایش، مقالاتش، تحقیقاتش، پژوهش هایش، از حافظ اش و یا از کتاب کوچک اش؟

شاملو بر تارک ادبیات نوین ایران می درخشید، خورشیدی است که به نسلها بعد گرما داده و پرتو افکن راه آنهاست. شاملو در شرایط اجتماعی متلاطم سالهای ۱۳۲۰ در هنگام اوج جنبش کمونیستی، ضد امپریالیستی و دموکراتیک مردم مهین ما یعنی در سالهای پس از شهریور بیست به نوجوانی رسید و بزرگ شد و بشدت در تحت تاثیر مبارزه پابرهنه ها و تحقیر شده ها قرار گرفت. آثار شاملو سرشار از عشق به انسان و نفرت از آدم خوران امپریالیست، و پان اسلامیت و سرمایه داری است وی بر خلاف نادر نادر پور که همواره چشمی به طبقات بالا داشت و در دام ملی گرایی نامناسی از افشاء سلطنت متفور پهلوی و دربار این کانون فساد و تباهی طفره می رفت و خودداری می کرد، شاملو عمیقاً به منافع مردم می اندیشید. شاملو از هنرمندان بی و بو خاصیت که هنرشان را نه برای خدمت به مردمی که در آغوش آنها پرورده شده، مردمی که موضوع و الهام بخش آثار آنان باید باشند، بلکه برای ارضاء طبع متلون خود میخواهند، بشدت بیزار بود و بر آنها تف و لعنت می فرستاد و بر دار شعر خویش آونگ می گردانید.

وی بر این بود، هنرمندی که بر بالای سر جنازه دهها هزار انسان، قبرهای دستجمعی، بی تفاوت به کار خود مشغول باشد و صدای اعتراضی از وی برنخیزد، نبودش به از بودش است.

وی می گفت: "من برای هنرمند و شاعری که شعرش عاری از تعهد باشد پیشیزی ارزش قایل نیستم" شاملو در توصیف خصلت این "بودن" می سراید: "بودن"

گر بدینسان زیست باید پست

من چه بی شرمم اگر فانوس عمرم را به رسوائی

نیاویزم

بر بلند کاج خشک کوچه بن بست

گر بدینسان زیست باید پاک

من چه ناپاکم اگر نشانم از ایمان خود، چون کوه یادگاری جاودانه، بر تراز بی بقای خاک.

خدمت به مردم، الهام از آنها و احترام به آنها و کینه و

نفرت از دشمنان مردم ویژه گی اساسی آثار و انگیزه های شاملوست. شناخت شاملو بدون توجه به این خصیصه اساسی ممکن نیست.

شاملو در قطعه ای بنام "شعری که زندگیست" تکلیف خود را با شاعران بی تاثیر روشن می کند، وی در کنار خلق قهرمان گره علیه امپریالیسم آمریکا می رزمده که هر جا پا گذاشت ممالک را تقسیم کرد و خانواده ها را بر هم ریخت، وی به وظیفه جهانی مبارزه ضد ارتجاعی و امپریالیستی خود واقف است، وی می داند که وارتان زیر شکنجه شاه و دربار سکوت کرد و سخن نگفت تا شاملوها بتوانند در آینده سخن بگویند.

وی از موضوع شعر امروز که باید بیانگر وضعیت اجتماعی، مبارزه مردم برای آزادی و استقلال و دموکراسی و از میان بردن استثمار انسان از انسان باشد سخن می گوید. شعر امروز باید بازتاب مبارزه طبقات اجتماعی یعنی همان چیزی که ما هر روز و هر شب شاهد آن هستیم، باشد. بی جهت نبود که ضد انقلاب اسلامی وی را حتی پس از مرگش "ضد انقلاب" نامید و یا در موردش سکوت کرد و این کینه حیوانی ملاها چقدر برای مقام وی ارزنده بود و چقدر برای وی ارزش آفرین است. نویسندگان و شاعرانی نیز بوده اند و مرده اند و نه جمهوری اسلامی لعنتی نصیب راهشان کرده و نه مردم ایران غیبت آنها را حس کرده اند. بود و نبودشان یکسان بوده است.

وی چون ادیبی چیره دست و آموزگاری بزرگ جهت حرکت ادبیات را نشان می دهد و از این شعر الهام می گیرد که:

"رهنمائی کی توانی ای که ره را خود ندانی"

پریای شاملو نباید بر درگذشت وی زار بزنند باید به وجودش افتخار کنند، تشییع جنازه چند ده هزار نفری مردم در شرایط خفقان کنونی از وی، بیانگر آن است که مردم قدر وی را می دانستند و یادگارهای وی را جاودانه میدارند.

انتخاب شعری از میان دریای آثار مترقی شاملو که در زیر می بینید کار ساده ای نیست لیکن شعر زیر بیان تحولی است، و نه تنها بیان تحول در شعر، بیان وظیفه شاعر و تعهد وی نسبت به مردم است، شعری که مته باشد و بشود آترا برای کندن صخره های استبداد مورد استفاده قرار داد، شعری که تیر باشد و بر قلب دشمن فرود آید، شعری که مثنوق خوبیها، و نکوهش بدیها را در خود جا دهد. این شعر ملاکی برای اندازه گیری است و توری "هنر برای هنر"، هنر غیر مردمی و یا ضد مردمی، هنر اشاعه بی تفاوتی در سرزمین بی عدالتی را

به نقد کشیده است. تاثیرات سخنان شاملو نسلها دوام می آورد و در میان نسل جدید راه می یابد و داری می شود تا دشمنان مردم را به آنها آونگ کرد.

"شعری که زندگیست"

"موضوع شعر شاعر پیشین

از زندگی نبود.

در آسمان خشک و خیالش، او

جز با شراب و یار نمی کرد گفت و گو.

او در خیال بود شب و روز

در دام گیس مضحک معشوقه پای بند،

حال آنکه دیگران

دستی به جام باده و دستی به زلف یار

مستانه در زمین خدا نعره می زدند!

*

موضوع شعر شاعر

چون غیر ازین نبود

تاثیر شعر او نیز

چیزی جز این نبود:

آن را به جای مته نمی شد به کار زد،

در راه های رزم

با دستکار شعر

هر دیو صخره را

از پیش راه خلق

نمی شد کنار زد.

یعنی اثر نداشت وجودش

فرقی نداشت بود و نبودش

آن را به جای دار نمی شد به کار برد.

حال آنکه من

به شخصه

زمانی

همراه شعر خویش

همدوش شن جوی گره ثنی

جنگ کرده ام

یک بار هم "حمیدی شاعر" را

در چند سال پیش

بر دار شعر خویشتن

آونگ کرده ام...

*

موضوع شعر

امروز

موضوع دیگرست...

امروز

آثار به یاد ماندنی احمد شاملو را مطالعه کنید

دوستی سرشار است و صلح و آرامش گذرگاههایش را می‌آراید.

من در دنیای خود دنیائی را میبینم که در آن همگان راه گرامی آزادی را می‌شناسند، حسد جان را نمی‌گزرد و طمع روزگار را بر ما سیاه نمی‌کند. و این دنیا فرا خواهد رسید چون فرا راه تکامل تاریخ قرار دارد.

"سیاه همچون اعماق آفریقای خودم"

(اثر جاودانی لنکستن هیوز نویسنده سیاهپوست آمریکائی برگردان از احمد شاملو)
وقتی آهنگساز شدم در باب طلوع آفتاب تو آلاباما واسه خودم یک آهنگ می‌سازم و خوشگلترین مقام‌ها را اون تو جا می‌دم. اونائی را که عینو مه باتلاق‌ها از زمین میرن بالا و اونائی رو که عین شبنم از آسمون میان پائین.

درختهای بلند بلندمو اون تو جا می‌دم، با عطر سوزنکهای کاج و، با بوی خاک رس قرمز، بعد از اومدن بارون و، با سیب سرخهای دُم دراز و، با صورتهای شقایق رنگ و با بازوهای قهوه‌ای قهوه‌ای و، با چشمهای مینائی و، با سیاهها و سفیدها، سیاهها، سپیدها و سیاهها.

دستهای سپیدمو اون تو جا میدم با دستهای سیاه و دستهای قهوه‌ای و دستهای زرد، با دستهای خاک رسی که تمام اهل عالمو با انگشتهای دوستیشون ناز میکنند و همدیگرم ناز می‌کنم، درست مثل شبنم‌ها تو این سپیده موزون سحر.

وقتی که آهنگساز شدم و طلوع آفتابو تو آلاباما به صورت یک آهنگ در آوردم.

روی جاده مرگت به تو برخوردیم، راهی که از اتفاق پیش گرفته بودم بی آنکه بدانم تو از آن می‌گذری. هیاهوی جماعت که به گوش آمد، خواستم برگردم اما کنجکاوای مانع شد، از غریبو هیاهوناگهان ضعیفی عجیب عارضم شد، اما ماندم و یا پس نکشیدم، انبوه بی سر و پاها با تمام قوت غریبو میکشید، اما چونان ضعیف بود که به اقیانوسی بیمار و خفه می‌مانست. حلقه‌ای از خار خننده بر سر داشتی و به من نگاه نکردی. گذشتی و بر دوش خود بردی، همه محنت منو.

راستی راستی مکافاتیه اگه مسیح برگرده و پوستش مثل ما سیاه باشه‌ها، خدا میدونه تو ایالات متحده آمریکا چند تا کلیسا هست که اون نتونه توشون نماز بخونه. چون سیاه‌ها هر چی هم که مقدس باشن ورودشون به اون کلیساها قدغنه. چون تو اون کلیساها عوض مذهب، نژاد و به حساب می‌آرن. حالا برو سعی کن اینو یک جا به زبون بیاری، هیچ بعید نیست بگیرن ادامه در صفحه ۸

او افتخارنامه انسان عصر را تفسیر می‌کند.

یعنی
او فتح نامه‌های زمانش را
تقریر می‌کند.

این بحث خشک معنی الفاظ خاص نیز در کار شعر نیست...

اگر شعر زندگی ست،
ما در تک سیاه‌ترین آیه‌های آن
گرمای آفتابی عشق و امید را
احساس می‌کنیم:

کیوان

سرود زندگی‌اش را
در خون سروده است
و ارتان

غریو زندگی‌اش را
در قالب سکوت،
اما اگر چه قافیه زندگی
در آن

چیزی به غیر ضربه کشدار مرگ نیست،
در هر دو شعر
معنی هر مرگ
زندگی ست!

از آن جا که این شعر در زمان سلطنت منفور پهلوی به چاپ رسید شاملو ناچار شده بود بجای مرتضی کیوان که شاعر جوانی بود که در تیربارانهای افسران حزب توده ایران به گلوله بسته شد و بجای وارتان سالاخانیان که زیر شکنجه شکنجه‌گران لشکر دو زرهی بعد از کودتای خائنانه بیست و هشت مرداد به قتل رسیده بود "این یک" و "آن یک" را بکار برد.

شاملو به اهمیت نقش جهانی ادبیات، به اهمیت نقش جهانی جبهه متحد مردم جهان علیه امپریالیسم و ارتجاع واقف بود و افکار مردم کشورش را با نظریات سایر مبارزان راه آزادی طبقات تحت ستم آشنا می‌ساخت. ترجمه زیر از شاملو فریاد درد مشترک ملت‌هاست، فریادی بر علیه نژادپرستی، علیه تحقیر انسان، بر ضد استعمار و استثمار و جهان محتوم به نابودی سرمایه‌داری است.

تنها روزیکه خون ملت‌ها، نژادها، ستم‌دیدگان، مهاجران، سرخپوستها، سیاهپوستها، سفیدپوستها، قهوه‌ای رنگها، زیتونی‌ها با خون طبقه کارگر در بستر انقلاب اجتماعی عجین شود وطن، وطن می‌شود، وطنی بدون مرز، وطنی برای همه انسانها. این است دنیا رویائی احمد شاملو

"من در رویای خود دنیائی را میبینم که در آن هیچ انسانی دیگر را خوار نمی‌شمارد. زمین از عشق و

شاملو...

شعر

حربه خلق است
زیرا که شاعران

خود شاخه‌ئی ز جنگل خلقتند
نه یاسمین و سنبل گلخانه فلان.
بیگانه نیست

شاعر امروز

با دردهای مشترک خلق:

او با لبان مردم

لبخند می‌زند،

درد و امید مردم را

با استخوان خویش

پیوندمی‌زند.

...

..

الگوی شعر شاعر امروز

گفتیم:

زندگیست!

از روی زندگی ست که شاعر

یا آب و رنگ شعر

نقشی به روی نقشه دیگر

تصویر می‌کند:

او شعر می‌نویسد،

یعنی

او دست می‌نهد به جراحات شهر پیر

یعنی

او قصه می‌کند

به شب

از صبح دلپذیر

او شعر می‌نویسد،

یعنی

او دردهای شهر و دیارش را

فریاد می‌کند

یعنی

او با سرود خویش

روان خسته را

آباد می‌کند.

او شعر می‌نویسد،

یعنی

او قلبهای سرد و تهی مانده را

ز شوق

سرشار می‌کند

یعنی

او رو به صبح طالع، چشمان خفته را

بیدار می‌کند.

او شعر می‌نویسد،

جدایی دین از دولت و آموزش!

شاملو...

به چهار میخت بکشن، عین خود عیسای مسیح.

پل راه آهن به آوازه غمناک تو هوا، پل راه آهن به آواز غمناک تو هوا. هر وقت یک قطار از روش رد میشه دلم میگه سر بذارم به یه جایی. رفتم به ایستگاه، دل تو دلم نبود، رفتم به ایستگاه، دل تو دلم نبود، دنبال یک واگن باری میگشتم که قلم بده ببرم به یه جایی تو جنوب.

آی خدا جونم! آوازی غمناک داشتن چیز وحشتناکیه، آوازی غمناک داشتن چیز وحشتناکیه، واسه نریختن اشکهامه که اینجور نیشمو وامیکنم و می خندم.

چه دور، چه دور از دسترس است آفریقا. حتی خاطره‌ای هم زنده نمانده است جز آنها که کتابهای تاریخ ساخته‌اند. جز آنهایی که ترانه‌ها با طینی آهنگین در خون می‌ریزد و با کلماتی غم‌سخت به زبانی بیگانه که زبان سیاهان نیست با طینی آهنگین سر از خون بیرون می‌کشد. چه دور، چه دور از دسترس است آفریقا.

طلبها رام شده‌اند، در دل زمان گم شده‌اند و با این همه از فراسوهای مه‌آلود نژادی ترانه‌ای به گوش می‌آید که من درکش نمی‌کنم. ترانه سرزمین پدران ما، ترانه آرزوهاییکه به تلخی از دست رفته است، بی آنکه برای خود جایی پیدا کند.

چه دور، چه دور از دسترس است چهره سیاه آفریقا.

من با رودخانه‌ها آشنائی بهم رسانده‌ام، رودخانه‌هاییکه به دیرینه سالی عالم و قدیمی تر از جریان خون در رگهای آدمی. جان من همچون رودخانه‌ها عمق پیدا کرده است. من در فرات غوطه خورده‌ام، هنگامیکه که هنوز سپیده دم جهان جوان بود. کلبه‌ام را نزدیک رود کنگو ساخته بودم که خوابم را لالائی می‌گفت. به نیل می‌نگریستم و اهرام را بر فراز آن بر پای داشتم. ترانه "می‌سی‌سی‌پی" را می‌شنیدم آنگاه که "لینکلن" در "نیو اورلئان" فرود آمد و لای و لجن عمیقش را دیده‌ام که به هنگام غروب آفتاب به طلا می‌ماند. من با رودخانه‌ها آشنا شده‌ام. رودخانه‌هایی سخت دیرینه سال و ظلمانی. جان من همچون رودخانه‌ها عمق پیدا کرده است.

تو گرگ و میش اگر پریه بزنی گاهی راهتو گم می‌کنی، گاهی هم، نه. اگر به دیوار مشت بکوبی، گاهی انگشتتو می‌شکونی، گاهی هم، نه. همه

میدونن گاهی پیش آمده که دیوار پرومبه، گرگ و میش، صبح سپید بنه و زنجیرها از دست و پاها بریزند.

رویاهاتو از دست نده، واسه اینکه اگر رویاهات از دست برن، زندگی عین بیابون بروتی میشه که برقا توش یخ زده باشن. رویاهاتو از دست نده، واسه اینکه اگر رویاهاتو بمیرن زندگی عین بال بریده یک مرغ میشه که دیگه مگه پرواز و بخواب ببینه.

بگذار بارون ماچت کنه، بذار بارون مثل آبچیک تفره روسرت چیکه کنه، بذار بارون واسه لالائی بگه. بارون کنار کوره راه‌ها آبگیرهای راکد و درست میکنه، تو نودون‌ها آبگیرهای زون راه می‌اندازه، شب که میشه رو پشت بونامون لالائیهای بریده بریده میگه، عاشق بارونم من.

شب زیباست، چهره‌های مردم من نیز. ستاره‌ها زیباست، چشمهای مردم من نیز خورشید هم زیباست، روح و جان مردم من نیز.

خیلی وقت پیش از اینا بود، من رویام حالا بگی نگی یادم رفته، اما اون وقتها رویام درست اونجا بود، جلو روم بود و مثل پنجه آفتاب برق می‌زد. بعد، اون دیواره رفت بالا، خُرد، خُرد رفت بالا، میون من و رویاهام. رفت بالا. اونم با چه آسه‌کاری. خرده خرده، آسه آسه رفت بالا و روشنی خوابمو تاریک کرد و رویامو ازم پنهون کرد، بالا رفت و به آسمون رسید. آخ امان از این دیوار. همه جا سایه و من سیاه. تو سایه لمیدم پیش روم بالا سرم دیگر روشنی رویام نیست، جز یک دیوار کت و کلفت، هیچ چیز نیست، جز سایه، هیچ چیز نیست.

دستهای من، دستهای سیاه من، اونا از توی دیوار رد میشن و اونا زویای منو پیدا میکنن. کمکم کنین دخل این سیاهی‌ها رو بیارم. این شب و بتارونم، این سایه رو درب و داغون کنم، تا ازش هزارون پره آفتاب در آرم. هزار گرد باد، از خورشید و روزیا.

منم آمریکا رو می‌خونم، من دادش تاریکم، مهمون که میاد میفرستم تو آشپزخونه چیز بخورم، اما من می‌خندم و حسابی می‌لبنوم و هیکل و می‌سازم، فردا مهمون که بیاد من همون جور سر میز میمونم و اونوقت دیگر دیاری دیگر جیگرشو ندازه که بهم بگه برو تو آشپزخونه غذا تو بخور.

یکی از اون، حالشون میشه که من چقدر خوشگلمو و از خجالت خیس آب و عرق میشن، خوب! منم آمریکام!

یک سیام من، سیاه مثل شب که سیاس، سیاه مثل ته و توهای آفریقای خودم.

برده شدم، "سزار" بهم گفت پله‌ها رو براش تمیز کن، چکمه‌های "واشنگتن" را من واکس زدم، کارگر شدم اهرام مصر رو دستهای من بالا برد، ملاط و شفته آسمون خراش "ول ورث" را من درست کردم، آوازه خوان شدم، آوازه‌های غم انگیزمو از آفریقا تا "جورجیا" تو تمام آن راه دراز با خودم کشیدم. من بودم که "راک‌تایم" را از خودم در آوردم. قربانی شدم، تو کنگو بلژیکها دستامو از مچ بریدند، حالا تو "تکراس" منو لینچ می‌کنند، یه سیام من، سیاه عینتو شب که سیاس. سیاه عین اعماق آفریقای خودمون.

کشیدن بردنم یک جای خلوتی گفتند به نژاد والای سفید ایمون داری؟ گفتم اریاب. جون اگر راستشو بخواین همینقدر که ولم کنین حاضرم به هر چه صلاح بدونین ایمون بیارم. مرد سفید در اومد که آخه پسر چطوری همچی چیزی ممکنه؟ ولت کنم که بزنی منو بکشی؟ اونوقت زدن تو سرم و انداختنم زمین. بعد رو خاکها حسابی لگد مالم کردند. یکیشون با لاف و گزاف گفت کاکا! راست تو چشای من نگاه کن و بهم بگو که به نژاد شریف ما ایمون داری!

ما خیل ناامیدائیم، خیل بی فکر و غصه‌ها، خیل گشنه‌ها که هیچی نداریم وصله شیکمون کنیم. جایی نداریم کیمون و بذاریم. ما جماعت بی‌اشک‌هایم که گریه کردن هم ازمون نییاد.

من در رویای خود دنیائی را میبینم که در آن هیچ انسانی انسان دیگر را خوار نمی‌شمارد. زمین از عشق و دوستی سرشار است و صلح و آرامش گذرگاههایش را می‌آراید.

من در دنیای خود دنیائی را میبینم که در آن همگان راه گرامی آزادی را می‌شناسند، حسد جان را نمی‌گذرد و طمع روزگار را بر ما سیاه نمی‌کند.

من در رویای خود دنیائی را می‌بینم که در آن سیاه یا سفید از هر نژادی که هستی، از نعمتهای گستره زمین سهم می‌برد.

هر انسانی آزاد است. شوروقتی از شرم سربه زیر میافکند و شادی همچون مرواریدی گران‌قیمت ادامه در صفحه ۹

رفرم آری، رفرمیسم نه!

شاملو...

نیازهای تمامی بشریت را برمی آورد. چنین است دنیای رویائی من.

یادت نره که مرگ طلبیه که یه بند صدش بلند تا اون کرم آخریه بیاد و به صدش لیبک بگه. تا اون ستاره آخریه خاموش شه. تا اون ذره آخریه دیگه ذره نباشه. تا دیگه زمونی تو کار نباشه، تا دیگه نه هوائی باقی بمونه نه فضائی. مرگ یه طلبه. طلبیه که اخطار می کنه. طلبیه که همه زنده ها رو صدا می زنه، بیاین بیاین، بیاین.

با ترس یا ریش گرو گذاشتن دموکراسی دس نمی آید. نه امروز، نه امسال، نه هیچوقت خدا. منم مثل هر بابای دیگه حق دارم که وایسام رود و تا پاهامو صاحب یه تیکه زمین باشم. دیگه ذله شدم از شنیدن این حرف که هر چیزی باید جریانشو طی کنه، فردا هم روز خداست. من نمیدونم بعد از مرگ، آزادی بچه دردم میخورد، من نمی تونم شکم امروزمو با نون فردا پر کنم. آزادی بذر پر برکتیه که احتیاج کاشتش، خوب منم اینجا زندگی میکنم نه؟ منم محتاج آزادییم عینهو مثل شما.

هر کجا که باشد برای من یکسان است. در اسکله های "سیرالئون"، در پنبه زارهای "آلاباما"، در معادن الماس "کیم برلی"، در تپه های قهوه زار "هائیتی"، در موزستانهای آمریکای مرکزی، در خیابانهای "هارلم"، در شهرهای مراکش و ترابلس. سیاه استثمار شده و کتک خورده و غارت شده، گلوله خورده به قتل رسیده است. خون جاری شده تا بصورت دلار، پوند، فرانک، پزتا، لیر در آید و بهره کشان را بهره برتر کند، خونی که دیگر به رگهای من باز نمی گردد. پس آن بهتر که خون من در جوی های عمیق انقلاب جریان یابد و حرص و آزی را که پروائی ندارد از "سیرالئون"، "کیم برلی"، "آلاباما"، "هائیتی"، آمریکای مرکزی، "هارلم"، مراکش، ترابلس و از سراسر سرزمینهای سیاهان در همه جا بیرون براند. پس آن بهتر که خون من با خون تمامی کارگران مبارز دنیا یکی شود تا هر سرزمینی از چنگال غارتگران دلار، غارتگران پوند، غارتگران فرانک، غارتگران پزتا، غارتگران لیر، غارتگران زندگی آزاد شود تا زحمتکشان جهان با رخساره های سیاه، سفید، زیتونی و زرد و قهوه ای یگانه شوند و پرچم خون را که

هرگز به زیر نخواهد آمد. برافرازند.

بگذارید این وطن دوباره وطن شود. بگذارید دوباره همان رویائی شود که بود. بگذارید که پیشاهنگ دشت شود و در آنجا که آزاد است، منزلگاهی بجوید.

این وطن هرگز برای من وطن نبود.

بگذارید این وطن رویائی باشد که رویا پروران در رویای خویش داشته اند، بگذارید سرزمین بزرگ و پر توان عشق شود، سرزمینی که در آن نه شاهان بتوانند بی اعتنائی نشان دهند، نه ستمرگان اسباب چینی کنند، تا هر انسانی را آنکه برتر از اوست از پا در آورد. این وطن هرگز برای من وطن نبود.

آه! بگذارید سرزمین من سرزمینی شود که در آن آزادی را با تاج گل ساختگی و طنپرسی نمی آرایند. اما فرصت و امکان واقعی برای همه کس هست. زندگی آزاد است و برابری در هوائی است که اشتیاق میکنیم.

در این سرزمین آزادگان برای من هرگز نه برابری در کار بوده است و نه آزادی.

بگو! تو کیستی که زیر لب در تاریکی زمزمه می کنی؟

کیستی تو که حجابت تا ستارگان فراگستر می شود؟ سپیدپوستی بینوایم که فریب داده به دوام افکنده اند. سیاه پوستی هستم که داغ بردگی بر تن دارم. سرخپوستی هستم رانده از سرزمین خویش، مهاجری هستم چنگ افکنده به امیدی که دل در آن بسته ام اما چیزی جز همان تمهید لعنتی دبرین به نصیب نبرده ام که سگ سگ را می درد و توانا ناتوان را لگد مال میکند.

من جوانی هستم سرشار از امید و اقتدار که گرفتار آمده ام در زنجیره بی پایان دیرینه سال سود، قدرت، استفاده، قاپیدن زمین، قاپیدن زر، قاپیدن شیوه های برآوردن نیاز، کار انسانها، مزد آنان، و تصاحب همه چیزی به فرمان آز و طمع. من کشاورزم، بنده خاک، کارگرم زرخیرد ماشین، سیاهپوستم خدمتگزار شما همه. من مردم نگران، گرسنه، شوربخت که با وجود آن رویا هنوز امروز محتاج کفی نانم، هنوز امروز درمانده ام، آه! ای پیشاهنگان من آن انسانم که هرگز نتوانسته است، گامی به پیش بردارد، بینواترین کارگری که سالهای ست که دست بدست میگردد. با این همه من همان کسم در دنیای کهن در آن حال که هنوز رعیت و شاهان بودیم بنیادترین آرزومان را در رویای خود پروردیم. رویائی با آن مایه قدرت به آن حد جسورانه و چنان راستین که جسارت

پرتوان آن هنوز سرود می خواند، در هر آجر و هر سنگ و در هر شیار شخمی که این وطن را سرزمینی کرده که هم اکنون هست.

آه! من انسانی هستم که سراسر دریاهاى نخستین را بجستجوی آنچه میخواستم، خانه ام باشد در نوشتم. من همان کسم که کرانه های تاریک ایرلند، دشتهای لهستان و جلگه های سرسبز انگلستان را پس پشت نهاده ام. از سواحل آفریقا بر کنده شدم، آمدم تا سرزمین آزادگان را بنیان بگذارم.

آزادگان! یک رویا، رویائی که فرامی خواندم هنوزم.

آه! بگذارید این وطن بار دیگر وطن شود. سرزمینی که هنوز آنچه می بایست بشود نشده است و باید بشود. سرزمینی که در آن هر انسانی آزاد باشد. سرزمینی که از آن من است، از آن بینوایان، سرخپوستان، سیاهان، من! که این وطن را وطن کردند، که عرق و خون جبینشان، درد و ایمانشان در ریخته گری های دستهاشان و در زیر باران خیشهاشان بار دیگر باید رویای پرتوان ما را بازگرداند.

آری هر ناسازی را که به دل دارید نثار من کنید، پولاد آزادی زنگار ندارد. از آن کسان که زالووار به حیات مردم چسبیده اند، ما می باید سرزمینمان را بار دیگر باز پس بستانیم.

آه! آری آشکارا می گویم، این وطن برای من هرگز وطن نبود. با وصف این سوگند یاد می کنم که وطن من خواهد بود، رویای آن همچون بذری جاودانه در اعماق جان من نهفته است.

ما مردم می باید سرزمینمان، معادنمان، گیاهانمان، رودخانه هامان، کوهستانها و دشتهای بی پایانمان را آزاد کنیم، همه جا را سراسر گسترده این ایالات سر سبز بزرگ را و بار دیگر وطن را بسازیم.

(برگردان از احمد شاملو).

از کمک هایتان متشکریم

حسن - دنهاق ۱۰۰ گولدن

امید - ق از سوئد ۱۰۰ کرون

کد 251- Juli ۵۰ مارک

به حزب طبقه کارگر ایران پیوندید!

جبهه و یا حزب

اخیراً برخی افراد و پاره‌ای سازمانها و گروهها به درست و یا به نادرست با انتساب صفت کمونیست به خود بدنبال آند که آزموده را برای چندمین بار بیازمایند به جای آن که از آن بیاموزند. آن‌ها در پی آنند که اتحاد پایداری از بلوک چپ بیافرینند. این که چپ کیست و چیست "تابوست" و به حیطة آن نمی‌توان نزدیک شد چون روشنی مرزها و ممانعت از مغشوش و مخدوش بودن آن‌ها به اساس تشکیل جبهه لطمه می‌زند و این با هدف از قبل تعیین شده آن که بر شکل مبتنی است تا بر مضمون در مغایرت کامل است.

سخن بر سر یک اتحاد عمل بر سر موضوعات مهم روز نیست، سخن بر سر ایجاد تشکیلاتی است که به جای حزب طبقه کارگر گذارده می‌شود و می‌خواهد مبارزین راه آزادی طبقه کارگر را با این تاکتیک از تشکیل حزب واحد طبقه کارگر باز داشته و آن‌ها را به بیراهه بی‌سرانجامی برساند که تاکنون توسط اپورتونیستها در خارج از کشور چندین بار برپا شده، شکست خورده و مجدداً با چهره قهرمانان ورشکسته جدیدی به میدان آمده است.

از نظر طبقاتی این امر به منشاء خرده بورژوازی روشنفکران بر می‌گردد، که از اوج مجدد جنبش درون کشور هول شده‌اند و می‌ترسند اگر جبهه "خودبها" را تشکیل ندهند نمدی از این کلاه به آن‌ها نرسد و دیرتر از سایرین به منزل برسند، اگر اساساً برسند. این حرکت خرده بورژوازی است زیرا به روحیه حزیت، انضباط پذیری و قبول ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم به صورت پرچم روشنی در مبارزه به مبارزه برمی‌خیزد. این حرکت خرده بورژوازی است زیرا به تثبیت پراکندگی بر خلاف آنچه مدعی آن است دامن می‌زند و میخواهد برای روشنفکران پراکنده عاطل و باطل که محلی از اعراب ندارند، محفلهای گپ زنی و خود نمائی جدید پدید آورده و برایشان شناسنامه‌های سیاسی صادر کند.

این حرکت برسمیت شناختن حق پراکندگی و پلورالیسم بورژوازی در زیر نقاب سوسیالیسم است. این حرکت که ملغمه ناروشنی از ناروشنیها خواهد بود با هدف تثبیت همین ناروشنیها بوجود می‌آید و هدفش تشویق ناروشنی و تبلیغ آن است و عملاً به فصل مشترک خواسته عقب مانده‌ترین گروههای چپ‌نما با "تاج چپ" تبدیل خواهد شد.

این حرکت ناشی از ناامیدی در مبارزه سیاسی، ناشی از سرخوردگی، و برای فرار از استیصال سیاسی برای کسانی است که قادر نیستند برای معضلات کنونی پاسخ روشنی پیدا کنند و لذا در پی دل مشغولیهای بی‌ثمر هستند تا با این طریق از تحلیل رفتن و آب رفتن

خویش جلوگیرند.

شعار سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی شعار کمونیستی نیست، یک شعار دموکراتیک است و چه بسا بخشی از بورژوازی ایران نیز با آن موافق باشد. درست نیست که مانند بسیاری از کمونیستها به همان اشتباهی که در زمان سرنگونی رژیم شاه دچار آمدند و بدیل مورد نظر خود را برای ممانعت از تفرقه بر پرچم خویش نوشته و تبلیغ نکردند، دچار شوند. آن روز همه چیز در خدمت سرنگونی رژیم شاه بود بدون آنکه به چند قدم جلوتر اندیشیده شود.

کمونیستها به نام روشن خویش پرچم دفاع از حقوق دموکراتیک را به عهده گرفته و آنرا به سوی سوسیالیسم رهبری می‌کنند. برای این کار باید رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی را سرنگون کرده و بدیل سوسیالیسم را که تنها راه نجات ایران عقب مانده از این وضعیت فلاکت بار است تبلیغ کنند.

کمونیستها در درجه اول به برنامه حداکثر خود نیاز دارند. باید بدانند که چه چیز میخواهند و چه چیز نمیخواهند، آن‌ها که فاقد برنامه بطور کلی و یا فقط برنامه حداقل اند، هرگز نمی‌توانند در این مبارزه از جلد خود خارج شوند و در بهترین حالت سازمان‌های خود را در بحث‌های بی‌سرانجام با شخصیتهای گمنام و پراکنده‌ای می‌کشاند که به یکباره از برکت وجود این جبهه جدیدی ثبت و احوال، دارای شناسنامه سیاسی شده و خود را صاحب نظر پنداشته‌اند تا بی‌نظری و سردرگمی سالیان دراز گذشته خود را در اظهار وجودهای بی‌انتهای نظریات غیرمسلولانه که هر روز و هر ساعت چون چک سفید صادر می‌کنند بپوشانند.

این گونه اتحادها فقط در نام پایدار است و در عمل از سست‌ترین بناهای اختراعی است که عمرش مانند عمر همزادهای نظیرش کوتاه خواهد بود. بهترین نمونه آن شرکت سازمانها و افرادی است که در تشکلهای شیبه به کار پرداخته بارد سوسیالیسم و بویژه لنینیسم آن را ترک کرده و مدتها با سرگردانی و اغتشاش فکری خود بسر برده به همکاری با دشمنان انقلاب ایران دست زده و به بهانه کار مشترک دموکراتیک پایدار با آن‌ها اعمال خود را توجیه کرده‌اند.

امروز جبهه "چپ" مد روز شده است.

چپی که "دیکتاتوری پرولتاریا" را نپذیرد چپ نیست، اپورتونیست به تمام معناست که هم اکنون در انگلستان و آلمان و فرانسه و پاره‌ای ممالک اروپائی بر سر کار است، چپی که لنینیسم را مارکسیسم دوران امپریالیسم محسوب نکند، چپ نیست و در عمل به همدست امپریالیسم بدل می‌گردد. چپی که امپریالیسم را نفی کند و بخواهد آنرا در لباس سرمایه‌داری به خورد مردم

دهد چپ نیست و با تکامل تاریخ و مبارزه طبقاتی پیش نیامده است، ارزیابی درستی از خصلت دوران ما ندارد. تجربه ده‌ها سال تاریخ جنبش کارگری را به دور افکنده است.

نمونه‌ای آموزنده روند وحدت، وحدت "سازمان کارگران مبارز ایران" و "حزب کار ایران" از طریق "مجمع تدارکاتی برای وحدت کمونیستهای ایران" (ندای وحدت) بود که از همان آغاز با سیاست نزدیکی برای تشکیل حزب واحد طبقه کارگر صورت پذیرفت. ضد حزیها، مخالفین سوسیالیسم و لنینیسم آن مجمع را بخاطر هدفی که در مبارزه برگزیده بود ترک کردند. راهی را که دو تشکل ما رفت به نتیجه رسید و به نظر ما راه این است که کمونیستهای هوادار حزیت، مارکسیست-لنینیستها با هدف وحدت کامل، سمینارهای مشترک با موضوعات مشترک بگذارند، در مورد تک تک آن‌ها به بحث و تبادل نظر پرداخته توافقات را تدوین و تصویب کرده کنار گذاشته و موضوعات اساسی بعدی را برای حل و اتخاذ تصمیم طرح کنند. طبیعی است که فقط از این طریق روشنی ناروشنی‌ها و روشن شدن نظریات برای کار مشترک حزبی تشکلهای به هم نزدیک‌تر می‌شوند. زیرا این کار دورنما دارد. هدفش حزب واحد است، موضوعاتش از قبل با توافق همگی تعیین شده و راه رسیدن به اتفاق نظر نیز از قبل روشن است. ابتداء و انتهای راه برای ما روشن است و به سرای تاریکی که در آن بینیم چه می‌شود، و یا هر چه پیش آید خوش آید نمی‌رویم که با روحیه و مرام کمونیستی ما مغایرت کامل دارد. در مرحله کنونی جنبش کمونیستی به صراحت لهجه نیاز دارد به تبلیغ روشن مارکسیسم-لنینیسم نیاز دارد و نه به زدودن مرزها و اغتشاش فکری. آن "کمونیستی" که انقلاب کبیرا کبیر و مبارزه بلشویکهای روس و شوروی را نفی کند و به رویزیونیسم چشمک زند، کمونیست نیست و جایی در این مذاکرات ندارد. نمی‌شود تاریخ را نفی کرد و از افلاطون شروع نمود و به هگل و فویرباخ و مارکس جوان رسید. خوب است که با چنین پراکندگی فکری در فکر یافتن دکتر روانشناس بود تا تدارک مجمع بی شکل و بی هویت.

خوانندگان گرامی:

دنباله مقاله مربوط به شاعر فقید نادر نادرپور به علت کمبود جای کافی در این شماره "توفان" از شماره آینده پیگیری می‌شود.

یاری رسان، نیروبد "توفان" را!

داروی تشخیص...

کار بود و نه وکیل مدافعی. منویات ذات اقدس ملوکانه بر این قرار گرفته بود. همانگونه که ذات اقدس همایونی ولایت فقیه، علی خامنه‌ای، خود رای و خودسر فرمان قتل صادر می‌کند.

عشقی شاعر انقلابی ایران را در آستانه منزلت ترور کردند. همانگونه که داریوش فروهر و همسرش را با دشنه اسلام ناب محمدی تکه تکه نمودند.

مرتجعین ماهیت واحد و اعمال واحد دارند. البته نه جنایات رضا خان و قلدرمنشی وی از یاد مردم رفت و نه استبداد آخوندها از یاد مردم می‌رود. رضا شاه رفت، مفلان رفتند، اعراب رفتند ولی خلقهای ایران زنده ماندند و هستند و آخوندها نیز رفتی هستند.

رضا شاه نیز همانطور که سلطنت طلبان تبلیغ می‌کنند عدلیه را آورد و دست ملاها را کوتاه کرد تا دست خودش را دراز کند. عدلیه را آورد نه از آن جهت که دادگستری کند، بلکه از آن جهت که آنرا در خدمت مقاصد سوء خود بگیرد و ظاهر فریبی کند. عدلیه رضاخانی نه به ترور شاعر معروف ایران عشقی، نه به قتل مدرس و فرخی یزدی و نه به کشتن تقی ارانی رهبر پروتاریا ایران در زندان و نه به کور شدن کمال الملک در زندان رضا خان توجه و رسیدگی کرد. در آن هنگام آنطور که شایع بود باید روزنامه‌های فرانسه نوشته باشند که "چشم صنایع مستظرفه کور شد". دادگاههای رضاخانی سرمشق همین دادگاههای رژیم جمهوری اسلامی بودند. ولی مردم ایران این حوادث را از یاد نبردند و با خون و جان خود حافظه تاریخ را پالایش دادند. امروز جای آمپول هوای رضاخانی و یا سم "استرکتن" را داروی نفاخت گرفته است. بی جهت نیست که مردم خوش ذوق ایران نام جدیدی برای واجبی اختراع کرده‌اند. هر کس به حمام می‌رود از سرحمامی تقاضای مقداری داروی تشخیص مصلحت رژیم را می‌کند تا بدن خود را موزدائی کند. داروی تشخیص مصلحت رژیم جمهوری اسلام ناب محمدی، همان آمپول هوای رژیم سلطنتی است که مرتجعین هرگز نامی از آن بمیان نمی‌آورند، زیرا میخواهند دلقکی را که با سرقت ثروت مردم ایران در اروپا و آمریکا به عیاشی مشغول است مجدداً برای روز مبادا پروار نگاه دارند. آنها مبلغ سلطنت مشروطه هستند، و فقط با دیکتاتوری شخص شاه مخالفند و نه با تمامیت نظام سلطنتی. تنها انقلاب قهر آمیز توده‌های ستمدیده و استثمار شده مردم ایران است که داروی دردهای این اجتماع در خون نهفته است. این دارو و تنها این دارو که اصلاح طلبان و اپوزیسیون تقلبی ایران بشدت از آن می‌ترسند، است که در جامعه ما گندزدائی عمیق خواهد کرد و مردم را با قدرت تشخیص مصلحت خود پرورش خواهد دهد.

کارگران فرانسوی...

بعد از شکست اولین دور مذاکرات بود که کارگران بر آن شدند تا برای اثبات عزم راسخ خود در اجرای هشدار فوق الذکر مقداری اسید سولفوریک در شاخه‌ای از رودخانه جاری در محل، بریزند و ریختند-رودخانه موز (Meuses). کارگران در درجه اول خواهان این بودند که کارخانه تعطیل نشده و به کار خود ادامه دهد. ناگفته نماند که حتی متخصصین فنی هم کار کارفرما مبنی به بستن کارخانه را، به لحاظ اقتصادی موجه ارزیابی نکردند. سرانجام پس از مدت پانزده روز کشمکش بالاخره اعتصاب کارگران و اشغال محل کارخانه، ظاهراً به سود کارگران معترض پایان گرفت. قرار بر این شد تا در صورت تعطیل کارخانه مذکور، از سونی به مدت دو سال تعادل قدرت خرید کارگران حفظ گردیده و از طرف دیگر، هر یک از آنان خسارتی معادل ۸۰ هزار فرانک هم بابت بیکار شدن دریافت نمایند. گرچه هنوز نمی‌توان در باره چگونگی اجرای این "قرار"، حرفی زد، معذالک همینکه این خبر انتشار یافت، کارکنان واحد خدماتی آلداز هوفن Adels Hoffen، در آژانس متعلق به گروه کارخانجات آجوسازی معروف هایکن (Heineken) دست به اقدام مشابهی زده و با گروگان گرفتن مدیر موسسه - که به علت بیماری فوراً آزاد شد - تهدید کردند که در صورت تعطیل واحد مربوطه کپسولهای گاز موجود در محل را منفجر خواهند کرد. به همین ترتیب بود کار کارگران کارخانه دیگری در نزدیک شهر تروا (Troyes). از قرار معلوم، این شیوه اعتراض کارگری در ۵۰ - ۶۰ سال اخیر سابقه نداشته و هیچ بعید نیست که به سرعت به تمام واحدهای تولیدی و بازرگانی و خدماتی، آنان که در وضعیت مشابهی قرار دارند، سرایت کند. مسئله‌ای که دست اندرکاران امور را بشدت نگران کرده است. بطوری که خانم "مارتین اوبری" وزیر کار و امور اجتماعی کنونی فرانسه، صدایش در آمده و خطاب به کارگران می‌گوید: "دولت صدای ناامیدی کارگران را شنیده است". عجب! ادعای مسخره‌ای که بی‌شاهت با گفتار محض رضا شاه خائن نیست، چون او هم، وقتی که با اوج مبارزات مردم مواجه گردید، مدعی شد که گویا "صدای انقلاب مردم را شنیده است"! البته، خانم وزیر سوسیال دموکرات بخوبی میداند که شمار قابل توجهی از واحدهای تولیدی و بازرگانی و خدماتی مستقر در فرانسه - دولتی و هم خصوصی - هم اکنون طرح اخراج جمعی و یا در مواردی بکلی تعطیل بنگاه را در دستور کار خود دارند. این امر از الزامات صدور سرمایه به مناطق کم هزینه‌تر در چهارگوشه جهان است. باین ترتیب، هیچ معلوم نیست که دولت سوسیال-امپریالیستی آقای ژوسپن که "جذب" بیکاری را در سرلوحه برنامه خود دارد! چگونه می‌خواهد با تعطیل فزاینده واحدهای از این دست - در بخش دولتی و هم خصوصی - به حذف "معضل بیکاری" در این کشور موفق شود؟ این هم معنای است... پس وقتی کارفرمایان ریز و درشت "حق" دارند تا هر بلاتی که می‌خواهند به سر کارگران بسپارند. و قتیکه ارگانهای مسئول و از طریق نامگذرهای احقانه مثل "بیکار تمام وقت و نیمه وقت"،

"بیکار بلند مدت و میان مدت و کوتاه مدت"، و یا "بدبخت و مطرود..." مرتب فهرست بیکاری کارگران را قیچی میکنند تا دست دولت برای کمک به سرمایه‌داری که قصد بلعیدن رقبای داخلی و خارجی را دارند بازتر و بازتر شود. زمانیکه اولترا لیبرالهای پر نخوت، هر روز وحشی‌تر و در ورای قوانین جاری بهر جنابیتی دست می‌زنند، واحدهای تولیدی و ... یکی پس از دیگری، حتی بدون یک دلیل "موجه" اقتصادی! بسته می‌شوند. فقر و بیکاری و بیماری و خانه بدوشی و... در این کشور ثروتمند روزانه افزایش می‌یابد و با وجود اهانت و تحقیر و اخراج و سرکوب مداوم پلیسی برای فرودستان و ... با این تفاسیل، نمی‌توان از کارگران انتظار داشت که مثل "جاننی هالیدی" و... بضرر سواد مخدر رقص و پایکوبی کنند! برعکس، اینکه که کارگران و برای دفع فشارهای فزاینده کارفرمایان و دولت و بخاطر تامین حقوق حرفه‌ای خویش در چنین شرایطی، به سمت شیوه‌های دیگر و موثرتری از مبارزه اجتماعی روی آورند، اصلاً غریب نیست. بگذار تا فیلسوفان احق و جامعه‌شناسان احق‌تر، با وجود اندام سراسر مسموم نظام سرمایه‌داری، هر چه میخواهند کارگران سلاتکس (Cellatex) را بخاطر "آلوده" کردن محیط زیست! چون مقداری اسید سولفوریک در رودخانه (Meuses) ریختند و شرح آن رفت، مورد سرزنش قرار دهند. و یا در باره بروز نوعی "تورویسم اجتماعی" در میان کارگران! عریده بکشند. گویا ریختن بمبهای میکروبی بروی مردم عراق... برای "پاکیزه" نگهداشتن محیط زیست بوده! و یا سیاست بیکار سازی و گرسنگی دادن به کارگران، نوعی "بیشرفت" اجتماعی است! حال آنکه اگر "اشکالی" و یا مسئولیتی هم در اعتراض اخیر کارگران هست؟ که حشماً هست. در اصل متوجه سرمایه‌داران و رژیم فقر آفرین سرمایه‌داری است. تعددی هست تا کارگران به سمت نوعی واکنش "استصالی" کشیده شوند. ولی تجربه نشان داده است که طبقه کارگر و قتیکه بپاخاست و همینکه بپاخاست، استعداد قابل تحسینی برای اصلاح جهت‌گیریهای خود دارد. شواهد زنده‌ای وجود دارد. مبنی بر اینکه کارگران و بنیویان فرانسه و برخلاف بزرگستانی‌های گروه‌های ممتاز و دولت سوسیال دموکرات آقای ژوسپن و شرکاء هرچه بیشتر و سریعتر به سمت قبول لزوم استعمال قهر در حل و فصل مسایل اقتصادی-اجتماعی پیش می‌روند. باید این عامل قهر و بدبختی و بیکاری و سیه روزی مردم را، این عنصر ارتجاعی و فاسد و بازدارنده را با قهری سازمانیافته و انقلابی به زیر کشید. از این زاویه است که باید اقدام اخیر کارگران سلاتکس (Cellatex) را مورد مطالعه قرار داد. چون نشان دادند که بقول برشت، مارکسیست-لنینیست نامدار آلمانی: از زندگی بد بیشتر از مرگ هراس دارند... از این رو "حزب کار ایران" (توفان) ضمن محکوم کردن سیاست بیکار سازی کارفرمایان و دولت سوسیال-امپریالیستی فرانسه، از موضوع مبارزه جانانه کارگران سلاتکس (Cellatex) و... حمایت کرده و به رزم آنان در قبال بردگی سرمایه و سرمایه‌داری درود می‌فرستد.

"عالیجنابان خاکستری" را به مردم معرفی کنید!

"ولایت مطلقه هم همین است"

یکشنبه ۱۶ مرداد، طرح اصلاح قانون مطبوعات که در دستور جلسه قرار داشت با ارسال نامه‌ای از سوی علی خامنه‌ای به رئیس مجلس. از دستور کار خارج شد. مهدی کروبی در پاسخ به اعتراض برخی از نمایندگان جناح دوم خردادی که این اقدام را خلاف شرع و آئین نامه مجلس فریاد زدند گفت: "نامه‌ایکه برای ما آمده بود حکم حکومتی در آن بود قرائت شد و ما بر اساس قانون اساسی عمل کرده‌ایم. قانون اساسی بر ولایت مطلقه فقیه تاکید دارد و ولایت مطلقه هم همین است."

کروبی خلاف آنچه در قانون اساسی آمده است سخن نمیگوید. ولایت مطلقه فقیه یعنی استبداد فردی با فاشیستی ترین شیوه‌های ممکن، یعنی اعمال دیکتاتوری مطلقه بر اکثریت عظیم مردم، یعنی به هیچ گرفتن رای و نظر مردم، یعنی شبان بودن برای ۶۰ میلیون گوسفند فاقد شعور و تفکر. آیا جمهوری ولایت فقیه اسلامی جز این است؟ اقدام جنون آمیز خامنه‌ای و شرکاء بار دیگر نشان داد که خاتمی و مجلس اصلاح طلب اسلامی جز فاقد هرگونه اراده مستقل بوده و ناتوانتر از آن است که بتواند حریف مقابل را بزیرکشد تا به برنامه‌های لیبرال - اسلامی خود جامه عمل پوشد. دوم خردادیهایی لیبرال - اسلامی خود تا مغز سر آورده بهمین بختک میرنده‌اند. آنها میخواهند همین بختک را با کمی تغییرات سطحی حفظ کنند و چند صباحی بر عمر نکبتار رژیم اسلامی بیفزایند. آیا جز این از ماهیت طبقاتی سیاست‌شان می‌تراود؟ تعرض گسترده جناح خامنه‌ای - رفسنجانی به دوم خردادیهها و توقیف بیش از بیست روزنامه ترور و بزندان افکندن ده‌ها تن از افراد نظریه پرداز جناح اصلاح طلب، بار دیگر ثابت نمود که جمهوری اسلامی اصلاح پذیر نیست و حقوق دموکراتیک و انسانی مردم ایران در چار دیوار استبداد سیاه ولایت مطلقه میسر نخواهد بود. تا زمانی چنین حکومتی بر سرنوش و مقدرات مردم چنگ انداخته است، انتظاری جز این نیست. راه حل منطقی و نهائی برای خروج از این مخمصه و معضل پر دردرس، همانا سازماندهی صف مستقل توده مردم از جناحهای رژیم، طرح شعارهای مشخص سیاسی - اقتصادی روز و رهبری این مبارزات برای سرنگونی جمهوری اسلامی است.

سرتگون باد رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی!
زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم!

حزب کار ایران (توفان)
۱۸/ مرداد/ ۱۳۷۹

داروی تشخیص مصلحت رژیم

را بقتل رساندند. وی با دهان دوخته بر دیوار زندان نوشته بود
زندگی کردن من، مردن تدریجی بود
آنچه جان کن تتم عمر حسابش کردم
مدرس روحانی مشهور آندوره را خفه کردند چون رضا شاه قلدر از نفوذ وی وحشت داشت. نه دادگاهی در ادامه در صفحه ۱۱

قتلهای زنجیره‌ای در ایران سابقه طولانی دارد. در زمان رضا شاه، "کبیر" در استبداد و نوکری بیگانه، آمپول هوا مد روز بود. پزشک احمدی که پادوی رضا خان بود و مردم به وی به کنایه لقب پزشک را داده بودند مخالفان رضا خان را در زندان با آمپول هوا می‌کشت. در همین زندانها بود که فرخی یزدی شاعر انقلابی معاصر ایران و بنیانگذار دوره نخست نشریه "توفان"

۱۵۳ نفر، کارگران کارخانه‌های موسوم به "سلاتکس" (Cellatex) واقع در استان آردن (Ardennees) در اعتراض به تصمیمی که کارفرما برای تعطیل این کارخانه گرفته بود دست به اعتصاب زده و محل کارخانه را هم اشغال می‌کنند. همزمان، هشدار میدهند که اگر مطالباتشان تامین نشود، کارخانه را منفجر خواهند کرد.

ادامه در صفحه ۱۱

به صفحه آزمایشی توفان در شبکه جهانی اینترنت خوش آمدید. www.toufan.de

سخنی با خوانندگان
نشریه‌ای که در دست دارید زبان مارکسیست - لنینیستهای ایران است. "توفان" نشریه "حزب کار ایران"، حزب واحد طبقه کارگر ایران است. این زبان برای هرچه رساتر شدن به یاری همه کمونیستهای صریح، چه از نظر مادی و چه معنوی نیاز دارد. نظریات و پیشنهادات خود را برای ما ارسال دارید. ما را در جمع‌آوری اخبار، اسناد و اطلاعات از ایران و جهان یاری رسانید و از تشکل نهضت کمونیستی حمایت کنید. به ما کمک مالی رسانید، زیرا ما تنها با اتکا بر نیروی خود بایرجاییم و به این مساعدت‌ها، هرچند هم که جزئی باشد نیازمندیم. در توزیع این نشریه ما را یاری رسانید، زیرا مخارج گزاف بست صنایع از آن است که بتوانیم آن را بدست همگان برسانیم.

TOUFAN حساب بانکی
POSTBANK Hamburg
BLZ 20110022 KONTO NR. 2573302600
GERMANY

شماره دورنگار (فکس) آلمان ۰۳۴۶ ۹۶۵۸۰۶۹

TOUFAN آدرس
POSTFACH 103825
60108 FRANKFURT
GERMANY

پیروز باد حزب طبقه کارگر ایران